



نقابت را دور بنداز!

وقتی نوجوان بودم دلم می‌خواست عقل کل باشم یا حداقل این‌طور به نظر برسم. مطلوبم این بود که تصویر من در ذهن آدم‌های اطرافم، دختر

زهرا پیری

نویسنده

باهوشی باشد که از همه چیز سر درمی‌آورد. به دنبال وجه تمایزی با دخترهای همسن و سالم بودم و تمام تلاشم بر این بود نقش را طوری دربیابم که تصنعی به نظر نرسد. برای محقق شدنش هم دوراهاکار داشتم. اول پی این بودم که بفهمم مردم چه می‌خوانند و کدام کتاب‌ها شانس بیشتری برای مطرح شدن در محافل دارند.

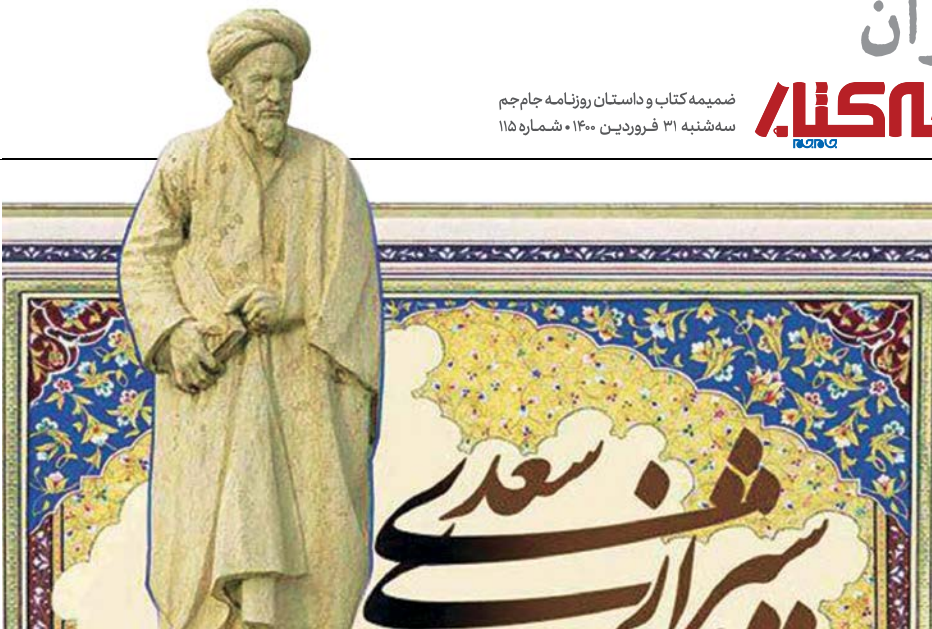
راه دوم هم این بود که یک لیست از کتاب‌های کم‌حجم تهیه کنم. این‌طوری هم خواندن‌شان را زود تمام می‌کردم و هم وقتی می‌خواستم کتاب‌هایی که خوانده‌ام را برای کسی اسم ببرم، شنونده با صفی طویل روبه‌رو می‌شد و این یعنی من به هدفم رسیده بودم.

اما اینها کلیات کار بود و هر نقشه‌ای بدون جزئیات، محکوم به شکست است. جزئیات کار هم شامل هر راهی می‌شد که با آن می‌توانستم کتاب خواندنم را بیشتر در چشم مردم فرو کنم. از آنجا که آن روزها موبایل نداشتیم، گزینه به اشتراک گذاشتن عکسی از کتاب در اینستاگرام، وقتی دست چپم را درحالی که آستین بافت ترجیحا قرمز من تا روی انگشتانم را پوشانده روی آن گذاشته‌ام و یک فنجان قهوه هم به‌طور اتفاقی در سمت راستش قرار دارد منتفی بود؛ باید می‌رفتم سراغ گزینه‌های بعدی که شامل حفظ کردن کلمات قلمبه سلمبه و یک عینک با شیشه‌های گرد و یادگرفتن چندجمله در وصف نویسنده‌هایی بود که کتاب‌هایشان را می‌خواندم.

یکی از همین نویسنده‌ها فرانتس کافکا بود. مسخ را به‌تازگی خوانده بودم و هیچ فرصتی برای حرف زدن در موردش را از دست نمی‌دادم. در چشمان مخاطبم زل می‌زدم و از نویسنده‌ای می‌گفتم که پوچ‌گراست و فکر می‌کند ما سوسکیم و زندگی‌مان مفت نمی‌ارزد و تهش هم که می‌افتم یک گوشه و می‌میریم. بعد از این حرف‌ها هم احساس غرور می‌کردم و در خیالم به جمعیتی که ایستاده تشویقم می‌کردند تعظیم می‌کردم. بین خودمان بماند اما خودم هم باورم شده بود که خیلی حالی‌ام می‌شود!

راستش خیلی دلم می‌خواست که این‌جای قصه مثل کلید اسرار اتفاقی می‌افتاد که مثل پتک کوبیده می‌شد بر سرم و متحول می‌شدم اما حقیقت این است که چنین اتفاقی نیفتاد. فقط خسته شدم! از این‌که نقش بازی کنم، به چیزی تظاهر کنم که نیستم و حرف‌هایی بزنم که هیچ از آنها نمی‌فهمم. بالاخره به هر زحمتی که بود نقاب دانای کل را کندم و انداختم دور.

حالا که چندسال از آن روزها می‌گذرد، مسخ را برداشتم و دوباره خواندم. به‌گذار از سنت به مدرنیته و آدم‌هایی که آمادگی این مواجهه را نداشتند و لایه‌های پنهان شخصیت که بالاخره جایی خودشان را نشان می‌دهند و چیزهای جورواجور دیگر فکر می‌کنم اما هیچ‌کدام باعث نمی‌شوند که هوا برم دارد. فقط دلم می‌خواهد بدانم پنج سال بعد وقتی از نو مسخ را می‌خوانم، زهرای این روزها را چگونه توصیف می‌کنم؟



مروری بر روایتی متفاوت از گلستان سعدی به قلم فرهاد حسن‌زاده

سعدی ۱۴۰۰!

درباره آنها حرف نمی‌زنیم و کار را به خودتان واگذار می‌کنیم تا اگر کنجکاو شدید چیزی درباره حسن‌زاده و کارهایش بدانید از گوگل کمک بگیرید و بیشتر بدانید؛ ظاهراً یک شماره هم در همین ضمیمه به آقای حسن‌زاده پرداخته‌اند و مطالب متنوعی درباره‌اش نوشته‌اند که می‌توانید سراغ آرشیو «قصه کتاب» بروید.

حالا اینها را گفتم تازه می‌خواهم یک نکته دیگر را هم اضافه کنم تا خیالتان بابت کتابی که قرار است در انتها به شما معرفی کنم راحت شود.

ماجرای این قرار است که کدام فارسی‌زبانی رامی‌شناسید اسم سعدی را نشنیده باشد؟ حالا ممکن است و اصلاً هم بعید نیست که ما اشعار و نثرهای جناب سعدی را به‌طور کامل نخوانده باشیم ولی این‌طور نیست که نام او برایمان ناآشنا باشد که اگر این‌طور است واقعاً جای تاسف دارد؛ البته استثنا هم وجود دارد که خب طبق یک قاعده عقلی استثناها در این مورد نقشی ندارند و ما اکثریت را ملاک قرار می‌دهیم. پس بعید است کسی پیدا شود که شرایط برایش فراهم بوده باشد و نامی از سعدی نشنیده باشد. پس اگر بگوییم کتابی که می‌خواهیم معرفی کنیم از گلستان شیخ شیرین سخن زبان فارسی انتخاب شده احتمالاً خیالتان بیشتر آسوده شود و راحت‌تر اعتماد کنید!

احتمالاً این سؤال در ذهن‌تان بالا و پایین می‌پرد که بالاخره ربط فرهاد حسن‌زاده و سعدی و نوجوان چیست و برو سراسر اصل مطلب! کتابی که می‌خواستم معرفی کنم اسمش هست «گلستان سعدی»، هشتمین جلد از مجموعه «قصه‌های شیرین ایرانی» که در آن فرهاد حسن‌زاده دست به بازنویسی چند قصه از گلستان زده تا مخاطب نوجوان با این اثر بزرگ زبان فارسی آشنا شود. البته یادتان باشد وقتی این کتاب را خریدید مراقب باشید حین خواندن متحیر نشوید، چون آقای حسن‌زاده کاری کرده که مخاطب تصور می‌کند دارد یک قصه امروزی رامی‌خواند ولی در واقع حکایتی که می‌خواند از گلستان برگرفته شده و حسن‌زاده دستی به سر و روی آن کشیده است.

حسن‌زاده در بازآفرینی این متن به قدری موفق و متفاوت ظاهر شده که خواننده باورش نمی‌شود مشغول خواندن یک موقعیت در گذشته بسیار دور است، موقعیت‌ها به قدری نزدیک به ذهن هستند که وقتی زن و شوهری می‌خواهند خانه‌ای بخرند و با یک همسایه فضول مواجه می‌شوند و در نهایت از خرید آن منصرف می‌شوند، اگر مرد قصه نگوید که این خانه با این همسایه‌اش ۱۰درهم فقط می‌ارزد، آدم خیال می‌کند که داستان کاملاً امروزی است و معامله قرار بوده در سالی که در آن زندگی می‌کنیم، انجام شود. ورودی هر قصه به قدری شیرین است که انگار مخاطب دارد این داستان را از زبان یک نقال باتجربه و خوش‌بیان می‌شنود. انگار که سعدی در سال ۱۴۰۰ دارد برایمان قصه می‌گوید.

انتخاب کتاب برای کودکان و نوجوانان از دغدغه‌های همیشگی پدر و مادرهاست. کار راحتی هم نیست، چون یا باید پایه‌ای آنها بخوانند و یا محتوا خیالتان راحت باشد و بعد دست‌شان بدهید یا باید از

یونس فردوس

نویسنده

حساسیت‌هایتان کم کنید و دل را به دریا بزنید و هرچه دست‌تان رسید را برای نوگل‌های باغ زندگی‌تان تهیه کنید که خب هیچ عقل سلیمی این راه را توصیه نمی‌کند. انصافاً هم انتخاب کتاب برای این گروه سنی کار دشواری است. سلیقه‌های خاص دارند، به راحتی جذب نمی‌شوند، پرسشگرند، پرسشگرند، پرسشگرند، این را برای این سه مرتبه تاکید کردم که اهمیت آن را نشان دهم و بگویم به سادگی قبول نمی‌کنند و کنار نمی‌آیند. آن‌طور که بزرگ‌ترها کنار می‌آیند یا اگر نپذیرند و کنار نیایند زیر سیبیلی رد می‌کنند آنها تاته و توی ماجرا را در نیابند بی‌خیال نمی‌شوند و تا آخرش می‌روند. به همین دلیل روحیه‌هاست که کتاب معرفی کردن به آنها کار راحتی نیست و باید خیلی با احتیاط دست به پیشنهاد زد. یعنی تا خودمان نخواندیم یا از چند نوجوان بازخورد نگرفتیم (این دومی بهتر از خواندن خودمان است، چون همان‌طور که گفتم ممکن است ما زیر سیبیلی رد کنیم ولی آنها نه!) و مطمئن نشده‌ایم کتابی را برایشان نخریم و پیشنهاد نکنیم.

البته همیشه هم آن‌قدر ماجرا پیچیده نیست هرچند از قدیم گفته‌اند احتیاط شرط عقل است، ولی گاهی می‌شود از روش‌های دیگری به گزینه خوب و مطمئن رسید و خیال خودمان را راحت کنیم. از این طریق حداقل یک کتاب یا شاید هم بیشتر جلو بیفتیم و بتوانیم کتاب‌های دیگر را در نوبت بررسی قرار بدهیم. کمی صبر کنید راه را برایتان شرح می‌دهم.

اعتماد به اسم نویسنده یکی از راه‌های آسان و البته مطمئنی است که می‌توان بدون نگرانی دست روی کتاب گذاشت و به راحتی آن را انتخاب کرد و بابت آن نگرانی نداشت. کم نیستند اسامی نویسنده‌های خوب و ارزشمند کودک و نوجوانی که با خیال راحت می‌توان چشم بسته کتابشان را دست هر نوجوانی داد و نگران نبود که او پس می‌زند یا این‌که ممکن است محتوایش مناسب نباشد. فرهاد حسن‌زاده یکی از این نویسندگان است. نویسنده‌ای آبادانی که از شدت محبوبیت معرفی کردنش محلی ندارد و برخی با همه و برخی با چند کار از او خاطره دارند و به نیکی از او یاد می‌کنند. کافی است شما پایتان را داخل یک محیط نوجوانانه بگذارید و بگویید: «بچه‌ها! فرهاد حسن‌زاده رامی‌شناسید؟» جواب‌ها و واکنش‌ها شما را قانع می‌کند که آقای حسن‌زاده کارش را بلد است.

فرهاد حسن‌زاده را با کارهای متنوع و زیادی می‌توان یاد کرد که خب چون اغلب آنها را خوانده یا درباره‌شان چیزهایی شنیده‌اند دیگر



نویسنده:

فرهاد حسن‌زاده

انتشارات:

سوره مهر

۱۵۲ صفحه

۲۳۰۰۰۰ تومان